

## چند قاب زنانه از انقلاب اسلامی ایران

## انقلاب زیبا

خوشبختی هستیم که به اندازه کافی مستندات صوتی و تصویری و مکتوب از آن دوران برایمان به جا مانده. عکس‌ها و روایت‌هایی که گویای بزرگی کار مردم در بهمن خونین و سال‌های پیش از آن هست. آنچه در ادامه می‌آید روایت‌ها و تصاویری از آن روزها و نقش زنان در این واقعه بزرگ است.

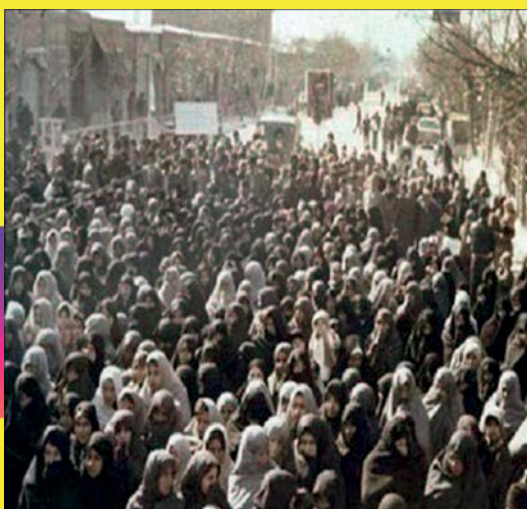
۵۷. جوان‌ها انقلاب را ندیده‌اند و میانسالان خاطرات محوی از آن سال دارند. نسلی که انقلاب کرد و آن کار بزرگ را انجام داد در آستانه سالمندی است و فرصت ثبت روایت‌های دست اول از آن روزها اندک است. باین حال ما مردم

۴۲ سال گذشته. نسل عوض شده و حالا خیلی افرادی که در این خیابان‌ها قدم می‌زنند آن روزها را به یاد ندارند. منبع آن سرودهای انقلابی و شور و شوق دهه‌ی فجر از روزهای کودکی و مدرسه سرچشمه گرفته نه التهاب توی خیابان‌ها در سال



ام‌البنین منصورخانی

FOLLOWING



## غسل شهادت

روزی که بختیار دستور تیر به ارتش داده بود قرار بود راهپیمایی در بجنورد برگزار شود به همین خاطر به فرزندانم گفتم که به هیچ عنوان از خانه بیرون نروند تا برگردم و خودم غسل شهادت دادم و در حالی که روی دستم آدرس منزل و اسم و فامیلم را نوشته بودم که اگر اتفاقی افتاد، بدانند جنازه چه کسی است به مسجد انقلاب رفتم. مسیر راهپیمایی به این شکل بود که مردم در مسجد انقلاب جمع می‌شدند، بعد به سمت میدان شهید و از آنجا نیز به سمت چهارراه شریعتی، فلکه کارگر و در آخر هم به معصوم‌زاده می‌رفتیم. این راهپیمایی هم خیلی شلوغ بود و بیشتر دلیلش هم این بود که خون ما از شهادت شهید حسن آبادی به جوش آمده بود. به پیچ کارگر که رسیدیم خیابان قوس می‌شود و سر راهپیمایی را می‌دیدیم. یکبار به متوجه شدم که محمدرضا پسر بزرگم و محمدرضا پسر کوچکم هر دو سوار چرخ‌های خود شده‌اند و پیشاپیش راهپیمایی می‌روند. به خانه که رسیدم، دیدم پسر کوچکترم را که شش ساله بود در خانه گذاشته‌اند. آن موقع فهمیدم هر روز که به راهپیمایی می‌رفتم هر دو پسر هم می‌رفتند. آن روز اتفاقی نیفتاد ولی یادم هست که همه شعار می‌دادند و ای اگر خمینی اذن جهادم دهد / ارتش دنیا نتواند که جوابم دهد و در شهربانی همه سربازها مسلح روی دیوار بودند.



علی اکبر ناطق نوری

FOLLOWING



## روایت یک دیدار

در دیدار زنان با امام در مدرسه علوی احتمال می‌دادیم ممکن است کسی زیر چادرش نارنجکی پنهان کرده باشد و در زمان ملاقات به سوی امام پرتاب کند، چون اصلا وضعیت قابل کنترل نبود. لذا یک روز خدمت ایشان رفتم و دیدم اگر بگویم از نظر امنیتی ملاقات زنان خطرناک است و زنان به ملاقات نیایند، امام گوش نمی‌دهد. لذا به امام عرض کردم: خانم‌ها که به ملاقات شما می‌آیند در اثر فشار جمعیت غش می‌کنند، چادرهایشان می‌افتد و دست و سر و گردن‌شان پیدا شده و بی حجاب می‌شوند و دوم این که مردها باید اینها را بردارند و ببرند، چون ما زنان امدادگر نداریم؛ بنابراین جمع کردن اینها مشکل است. اگر اجازه بفرمایید ما دیدار خانم‌ها را تعطیل کنیم. امام که خیلی هوشیار بود، فهمید که من می‌خواهم چه بگویم؛ لذا با قیافه‌ای خیلی جدی جمله جالبی به من فرمود: «شما گمان می‌کنید اعلامیه من و شما شاه را بیرون کرده است؟ همین‌ها شاه را بیرون کردند.» دو مرتبه این جمله را تکرار کردند. خلاصه نقشه ما نگرفت و امام نظرشان این بود که نباید ملاقات خانم‌ها تعطیل شود.



طاهره سجادی

FOLLOWING



## در زندان ساواک

در کمیته مشترک هیچ شکنجه‌ای به اندازه شنیدن فریاد افراد دیگری که شکنجه می‌شدند آزاددهنده و زجرآور نبود. یادم هست که روز چهارم آبان یعنی روز تولد شاه، دختر جوانی را به شدت شکنجه می‌دادند و من در اتاق بازجویی صدای فریادهای این دختر را می‌شنیدم. بعدها هرچه سعی کردم بفهمم او چه کسی بوده، موفق نشدم. احتمالا وی زیر شکنجه از بین رفت. آقای غیوران در اثر شکنجه و شوک الکتریکی فلج شد و مدتی هم در حالت اغما به سر برد. یک شب آرش، بازجوی بیرحم با نهایت توحش با کابل به جان من افتاد و گفت که شوهرم را کشته ولی نتوانسته‌اند از او اطلاعاتی به دست بیاورند. از تصور شهادت آقای غیوران و لو نرفتن اطلاعات به قدری خوشحال شدم که درد شکنجه او و خودم را از یاد بردم. در زندان دائما ذکر «یا غیاث المستغیثین یا ارحم الراحمین» را بر لب داشتم و سوره انشراح را هم تکرار کرده و روی دیوار سلولم مطلب می‌نوشتم. در اواخر دورانی که در سلول انفرادی بودم به اندازه سابق بازجویی و شکنجه نمی‌شدم و فرصت پیدا کردم نگاهی به دیوارهای زندان بیندازم. سلول کاملاً تاریک بود و فقط در مدت کوتاهی از روز به اندازه یک سکه، آفتاب به داخل سلول می‌تابید.

